

با طراحی عکس نوشته از آیات هر برنامه،
سعی می‌کنیم به نحوی قانون جبران را درباره
گنج حضور و آموزش‌هایی که دریافت
داشته‌ایم رعایت کنیم.

گلیم
حضور

پرویز شهبازی، برنامه ۹۸۹

مجموعه اییات

www.ParvizShahbazi.com

چو عشق را توندانی پیرس از شبها
پیرس از رخ زرد و ز خشکی لبها

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۲۳۲

چنان که آب حکایت کند ز اختر و ماه

ز عقل و روح حکایت کنند قالبها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

هزار گونه ادب، جان ز عشق آموزد که آن ادب نتوان یافتن ز مکتب‌ها

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۲۳۲



میانِ صدگس، عاشق چنان پدید بُود
که بر فلک، مَه تابان میانِ کوكبها

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۲۳۲



خرد نداند و حیران شود ز مذهبِ عشق

اگرچه واقف باشد ز جمله مذہب‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

خَضِرِ دَلِیْ كِه ز آبِ حیاتِ عشق چشید
كساد شد بر آن كس ز لالِ مَشْرَبِها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

مَشْرَب: جای آب خوردن، آبشخور، چشمه

به باغ رنجه مشو، در درونِ عاشقِ بین

دمشق و غوطه و گلزارها و نیرب‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

غوطه: باغ‌های انبوهی است که دمشق را احاطه کرده‌است.

نیرب: یکی از مناطق سرسبز اطراف دمشق

دمشق چه؟ که بهشتی پُر از فرشته و حور

عقول خیره در آن چهره‌ها و غَبَّها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

نه از نبیدِ لذیذش شکوفه‌ها و خُمار
نه از حلاوتِ حلواش، دُمَل و تب‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

دُمَل: آبسه، زخم

شکوفه: استفراغ

نبید: شراب

ز شاه تا به گدا در کشاکش طمع اند
به عشق، باز رهد جان ز طمع و مطلبها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

چه فخر باشد مَر عشق را ز مشتریان؟

چه پشت باشد مَر شیر را ز ثَعَلَب‌ها؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

پشت: حمایت، پشتیبانی ثَعَلَب: روباه

فرازِ نخلِ جهان پخته‌ای نمی‌یابم که کند شد همه دندانم از مُدَنب‌ها

مولوی، دیوان

شمس، غزل شماره ۲۳۲

مُدَنب: ستاره دنباله‌دار،
در این جا به معنی میوه
کال و نارسیده است.

به پَرّ عشق بپر در هوا و بر گردون
چو آفتاب، مُنَزّه ز جمله مَرگبها

نه وحشتی دلِ عشاق را چو مُفَرّدها

نه خوفِ قطع و جداییست چون مُرگبها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲ مُفَرّد: تنها، جدا افتاده

گل
حضور

مُسَبَّب:

سبب ساز

مُسَبَّب: سبب

عنایتش بگزیده‌ست از پی جان‌ها
مسببش بخریده‌ست از مسبب‌ها

وکیلِ عشق درآمد به صدرِ قاضی کاب

که تا دلش بَرمد از قضا و از گب‌ها

کاب: شهرکی در آسیای صغیر

گب: گپ، گفت‌وگو

مولوی، دیوان

شمس، غزل

شماره ۲۳۲

زهی جهان و زهی نظم نادر و ترتیب هزار شور درافکند در مُرتَب‌ها

گدایِ عشق شُمر هرچه در جهان طَرَبی‌ست
که عشق چون زرِ کان است و آن مُذَهَّب‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲ مَذَهَّب: زراندود

سَلَبْتُ قَلْبِي يَا عِشْقُ خُدَعَةً وَ دَهَاءً

كَذَبْتُ حَاشَا لَكِنْ مَلَا حَةً وَ بَهَا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

«ای عشق، دل مرا با نیرنگ و زیرکی

زبودی. دروغ گفتم، دور بادا، بلکه با ظرافت

و زیبایی دلم را گرفتی.»

أُرِيدُ ذِكْرَكَ يَا عِشْقُ شَاكِرًا لَكِنْ
وَلِهَتْ فَيْكَ وَ شَوْشَتْ فِكْرَتِي وَ نُهَا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

«می‌خواهم ای عشق، با سپاس از تو یاد کنم، ولی در
تو حیرانم و اندیشه و خردم را به آشوب کشیده‌ای.»

به صد هزار لغت گر مَدیحِ عشق کنم
فزون تر است جمالش ز جمله دَب‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

دَب: مخفف دَاب، راه و رسم

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

وآن که اندر و هم او ترکِ ادب

بی ادب را سرنگونی داد رب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

پیشِ بینایان، گنی ترکِ ادب
نارِ شهوت را از آن گشتی حطَب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۲

گی رسد مر بنده را که با خدا
آزمایش پیش آرد زابتلا؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۹

بنده را کی زهره باشد کز فُصول

امتحانِ حق کند ای گیجِ گول؟

آن، خدا را می‌رسد کاو امتحان

پیش آرد هر دمی با بندگان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰ - ۳۶۱

گلایه
مولوی، حضور

نان پاره ز من بستان، جان پاره نخواهد شد

دیوان شمس،

غزل شماره ۶۱۰

آواره عشق ما آواره نخواهد شد

آن را که منم خرقه، عریان نشود هرگز

و آن را که منم چاره، بیچاره نخواهد شد

آن را که منم منصب، معزول کجا گردد؟

منصب: مقام،

مرتبه، پایگاه

آن خاره که شد گوهر، او خاره نخواهد شد

معزول: عزل شده

آن قبله مشتاقان ویران نشود هرگز و آن مُصَحَفِ خاموشان سی پاره نخواهد شد

مُصَحَف: قرآن، در این جا منظور کتابِ دینی است.

از اشک شود ساقی این دیده من، لیکن
بی نرگسِ مخمورش خماره نخواهد شد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۰

بیمار شود عاشق، اما بنمی‌میرد

ماه ارچه که لاغر شد، استاره نخواهد شد

خاموش کن و چندین، غمخواره مشو آخر

آن نفس که شد عاشق، امّاره نخواهد شد

امّاره: امرکننده به بدی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۰



شراب داد خدا مر مرا، تو را سِرکا

سِرکا:

چو قسمت است، چه جنگ است مر مرا و تو را؟ سِرکه

شراب آن گل است و خُمار حصّه خار

حصّه:

نصیب

شناسد او همه را و سزا دهد به سزا

مولوی، دیوان شمس، شِکر ز بهر دل تو تُرُش نخواهد شد

غزل شماره ۲۲۹
که هست جا و مقامِ شِکر، دلِ حلوا

بُن:

ریشه

قبض دیدی چاره آن قبض کن

ز آن که سرها جمله می‌روید ز بُن

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲_۳۶۳



حکم حق گسترده بهر مابسط که بگوید از طریق انبساط

مولوی، شوی، دقراول، پیت ۲۶۷۰

بساط: هر چیز گسترده
مانند فرش و سفره

چونکہ قبضی آیدت ای راهرو آن صلاحِ توست، آتش دل مشو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج آتش دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

کتاب
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۲۵۲۸_۲۵۳۰

شهر ما فردا پُر از شکر شود

شکر ارزان است، ارزان تر شود

در شکر غلطید ای حلواییان

هم‌چو طوطی، کوری صفراییان

نیشکر کوپید، کار این است و بس

جان برافشانید، یار این است و بس

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد

که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰

هرک آتیش من دارد او خرقة ز من دارد
زخمی چو حسینستش، جامی چو حسن دارد

غم نیست اگر ماهش افتاد در آن چاهش
زیرا رَسَنِ زلفش در دست رسن دارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۴

رَسَنِ: ریسمان

نفس ارچه که زاهد شد، اوراست نخواهد شد

گر راستی ای خواهی آن سرو چمن دارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۴

یوسفِ حُسنی و، این عالم چو چاه

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۱۲۷۶_۱۲۷۷

وین رَسَن صبر است بر امرِ اِله

یوسف، آمد رَسَن، درزن دو دست

از رَسَن غافل مشو، بیگه شده‌ست

حَمْدُ لِلَّهِ، کاین رَسَن آویختند

فضل و رحمت را به هم آمیختند

تا بینی عالمِ جانِ جدید

عالمِ بس آشکارا ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۸_۱۲۷۹



چون شکم پُر گشت و بر نعمت زدند
و آن ضرورت رفت پس طاغی شدند

طاغی: طغیانگر، سرکش

نَفْسِ فرعونِ ست، هان سیرش مَكُن
تا نیارد یاد از آن کفرِ کَهَن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۰-۳۶۲۱

بی تَفِ آتش نگرَدَد نَفْس، خوب
تا نشد آهن چو اخگر، هین مکوب

مولوی، شوی، دقتر چهارم، بیت ۳۶۲۲

افگر: آتش

بی مجاعت نیست تن جنبش گنان

آهن سردی ست می کوپی بدان

گر بگرید، ور بنالد زار زار

او نخواهد شد مسلمان، هوش دار

مَجَاعَت: گرسنگی

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۳۶۲۳_۳۶۲۴

شہوتِ ناری بہ راندن کم نشد

او بہ ماندن کم شود، بی هیچ بُد

تا کہ ہیزم می نہی بر آتشی

بُد: گزیر

کی بمیرد آتش از ہیزم گشی؟

چون کہ ہیزم بازگیری، نار، مُرد

ز آن کہ، تَقوی، آب، سوی نار بُرد

کی سیہ گردد بہ آتش روی خوب؟

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت ۳۷۰۶

کونہد کُلُّ گونہ از تقوی القلوب؟

«ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ.»

«آری، و هرکہ محترم داند شعائر خدا را، بدان کہ

این کار از تقوای دل سرچشمہ می گیرد.»

قرآن کریم، سورہ حج (۲۲)، آیہ ۳۲

آنچه گوید نَفْسِ تو کاین جا بد است
مَشْنَوَشِ چون کارِ او ضد آمده است

تو خلافش کن که از پیغمبران
این چنین آمد وصیت در جهان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶_۲۲۶۷



او چو فرعون است در قحط آن چنان
پیشِ موسی سر نهد لابه‌کنان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۵

چونکه مُستغنی شد او، طاغی شود خر چو بار انداخت اِسکیزه زند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۶

مُستغنی: ثروتمند، توانگر

اِسکیزه زدن: جفتک انداختن، لگد پراندن چهارپایان

پس فراموشش شود چون رفت پیش کارِ او ز آن آه و زاری های خویش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۷

سال‌ها مردی که در شهری بُود
یک زمان که چشم در خوابی رَوَد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، شهرِ دیگر بیند او پُر نیک و بد

بیت ۳۶۲۸-۳۶۳۰ هیچ در یادش نیاید شهرِ خود

که من آن‌جا بوده‌ام این شهرِ نو

نیست آنِ من، درینجامِ گِرو

بل چنان داند که خود پیوسته او هم در این شهرش بدهست ابداع و خو

چه عجب گر روح، موطن‌های خویش

که بدهستش مسکن و میلاد، پیش

میلاد: زمان تولد،
روز تولد

می‌نیارد یاد، کاین دنیا چو خواب مولوی، مثنوی، دفتر چهارم،

بیت ۳۶۳۱-۳۶۳۳

می‌فروپوشد، چو اختر را سحاب

خاصه چندین شهرها را کوفته
گردها از درک او ناروفته

اجتهادِ گرم ناکرده، که تا
دل شود صاف و، ببیند ماجرا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۴_۳۶۳۵



سر برون آرد دلش از بختش راز اول و آخر ببیند چشم باز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۶

بُخْش: سوراخ، منفذ

اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر

چهارم، بیت ۳۵۰۱

«همان طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید
به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من‌ذهنی قابل بیان
نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و
به او زنده شویم.»

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او

به هرچیزی داناست.»

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

کآن کِسا از نور، صبری یافته‌ست
نورِ جان در تار و پودش تافته‌ست

کِسا: لباس

جز چنین خرقه نخواهد شد صِوان

نورِ ما را برنتابد غیرِ آن

صِوان: حِفاظ، جامه‌دان

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت
۳۰۶۳_۳۰۶۴

مولوی، مثنوی، دفتر

ششم، بیت ۳۰۶۵

بهرسد: بهراسد، بترسد

مولوی، مثنوی، دفتر

ششم، بیت ۴۱۸۸

مطمع: مورد طمع، آنچه
بدآن طمع ورزند.

کوهِ قاف ار پیش آید، بهرسد

همچو کوهِ طور نورش بردرد

در دلت خوف افکند از موضعی

تا نباشد غیر آنت مطمعی

در طَمَعِ فایدهٔ دیگر نهد و آن مُرادت از کسی دیگر دهد

ای طَمَعِ در بسته در یک جای، سخت
کآیدم میوه از آن عالی درخت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۸۹_۴۱۹۰

آن طَمَع زآن جا نخواهد شد وفا

بل ز جایِ دیگر آید آن عطا

آن طَمَع را پس چرا در تو نهاد؟

چون نخواستت زآن طرف آن چیز داد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۱_۴۱۹۲

از برایِ حکمتی و صنعتی نیز تا باشد دلت در حیرتی

تا دلت حیران بُود، ای مُستفید مُستفید: فایده‌طلب،
خواهان منفعت
که مرادم از کجا خواهد رسید؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۳_۴۱۹۴

تا بدانی عجزِ خویش و جهلِ خویش

تا شود ایقانِ تو در غیب، بیش مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۴۱۹۵_۴۱۹۶

هم دلت حیران بُود در مُنتَجَع

که چه رویاند مُصرّف زین طَمَع؟

مُنتَجَع: جایی پُر آب و علف، مُصرّف: دگرگون کننده، گرداننده،

جایی که نیکی از آن انتظار رود، مَرْتَع: در این جا منظور خداوند است.

عزمها و قصدها در ماجرا
گاهگاهی راست می‌آید تو را

تا به طَمَعِ آن دلت نیت کند
بارِ دیگر نیتت را بشکند

طَمَع: زیاده‌خواهی،
حرص، آز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲_۴۴۶۳

ور به کَلّی بی مرادت داشتی
دل شدی نومید، اَمَل گِی کاشتی؟

اَمَل: آرزو

ور نکاریدی اَمَل، از عوری اش
گِی شدی پیدا بَر او مَقهوری اش؟

مَقهور: خوارشده،

مغلوب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴_۴۴۶۵

آن که بیند او مُسَبِّب را عَیَان
گی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم، بیت
۳۷۸۷

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت
۴۴۶۶

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

قلاووز: پیش‌آهنگ،
پیشرو لشکر

حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خَوْشِ سَرِشْت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

حدیث «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَاْرِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده

شده و دوزخ در شهوات.»

بمان: ترک کن،
رها کن

از مُبَدِّلِ بَین، وسایط را بمان
کز وسایط دور گردی ز اصلِ آن
واسطه هر جا فزون شد وصل جَست
واسطه کم، ذوق وصل افزون تر است
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۹۳_۷۹۴

از سبب دانی شود کم حیرتت
حیرت تو ره دهد در حضرتت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۹۵

زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی ظنّ است و حیرانی نظر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷





مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۱۴۷۹

غمزه: عشوه و

نازِ معشوق

بوالعجبی: چیزهای

شگفت‌انگیز

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام

امر را و نهی را می‌بین مُدام

ربود عقل و دلم را جمالِ آن عربی

درونِ غمزهٔ مستش هزار بوالعجبی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۹

هزار عقل و ادب داشتم من، ای خواجه
کنون چو مست و خرابم، صلايِ بی ادبی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۹

صلا: دعوتِ عمومی

مسببِ سبب این جا در سبب پرست
تو آن بین که سبب می کشد ز بی سببی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۹

گفت: ای شه با چنین عقل و ادب

این چه شید است؟ این چه فعل است؟ ای عجب!

تو وِ رَايِ عَقْلِ كَلِي در بیان

شید: حيله گری، نیرنگ بازی

آفتابی، در جنون چونی نهان؟

گفت: این اوباش، رأیی میزنند مولوی، مثنوی، دفتر دوم،

بیت ۲۴۱۸_۲۴۲۰

تا در این شهرِ خودم قاضی کنند



مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۲۴۲۳_۲۴۲۱

دفع می‌گفتم، مرا گفتند: نی

نیست چون تو عالمی، صاحب‌فنی

با وجود تو حرام است و خبیث

که کم از تو در قضا گوید حدیث

در شریعت نیست دستوری که ما

کمتر از تو شه کنیم و پیشوا

زین ضرورت گنج و دیوانه شدم

لیک در باطن همانم که بدم

عقل من گنج است و من ویرانه‌ام

گنج اگر پیدا کنم، دیوانه‌ام

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۲۴_۲۴۲۵

اوست دیوانه که دیوانه نشد این عَسَس را دید و در خانه نشد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۲۶

عَسَس: داروغه، گزمه



مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۲۴۲۷_۲۴۲۹

دانش من جوهر آمد نه عَرَض
این بهایی نیست بهر هر عَرَض

كَانِ قَنَدَم، نَيْسِتَانِ شِگَرَم

هم ز من می‌روید و، من می‌خورم

نُفُور: رمیدن، نفرت

علمِ تقلیدی و تعلیمی ست آن
گَزِ نُفُورِ مُسْتَمِعِ دَارِدِ فَعَان

هرکه بستاید تو را، دشنام ده

مُفْلِس: تهی دست

سود و سرمایه به مُفْلِس وام ده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۰

علّتی بتر ز پندارِ کمال

ذودلال: صاحبِ ناز و

کرشمه

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

کرده حق ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

فتی: جوان،
جوان مرد
در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

خویش مجرمِ دان و مجرمِ گو، مترس تا نذرده از تو آن اُستاد، درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
ناموس: خودبینی،
تکبر
این چنین انصاف از ناموس به

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷_۱۳۸۸

از پدر آموز ای روشن جبین رَبَّنَا كَفْتُ وَ ظَلَمْنَا پيش از این

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹

جبین: پیشانی

ظَلَمْنَا: ستم کردیم

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ

مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر
ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیآوری از زیان دیدگان
خواهیم بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

آن که خواهی کز غمش خسته کنی
راه زاری بر دلش بسته کنی

تا فروآید بلا بی دافعی

تضرع: زاری کردن

چون نباشد از تضرع شافعی

شافع: شفاعت کننده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۰۱_۱۶۰۲

وآن که خواهی کز بلایش و آخری

جان او را در تضرع آوری

گفته‌ای اندر نبی، کآن اُمتان

که بر ایشان آمد آن قهرِ گران

نبی: قرآن کریم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۰۳_۱۶۰۴

چون تضرع می نکردند آن نفس؟

تا بلا زیشان بگشتی بازپس

لیک دل هاشان چو قاسی گشته بود

آن گنه هاشان عبادت می نمود

قاسی: سخت،

سفت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۰۵_۱۶۰۶

«فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ

لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.»

«پس چرا هنگامی که عذاب ما به آن‌ها رسید زاری

نکردند؟ زیرا دل‌هایشان را قساوت فرا گرفته و

شیطان اعمالشان را در نظرشان آراسته بود.»

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۴۳

تا نداند خویش را مجرم عنید آب از چشمش کجا داند دوید؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۰۷

عنید: ستیزه‌گر

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَأَخَذْنَاهُمْ بِالْبَأْسَاءِ وَ

الضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ.»

«هرآینه بر امت‌هایی که پیش از تو بودند
پیامبرانی فرستادیم و آنان را به سختی‌ها و
آفت‌ها دچار کردیم تا مگر زاری کنند.»

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۴۲

حُکْمِ حَقِّ گُسْتَرْدِ بَهِرِ مَا اِبْسَاطِ کِه بَگُوید از طَریقِ اِنْبِساطِ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

اِبْسَاطِ: هرچیز گسُتردنی مانند فرش و سفره

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا
إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود
به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی
دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُن فیکون است نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

میخ‌دوز: دوخته به میخ،
کسی که او را با میخ
به زمین می‌بستند.

نک جهان در شب بمانده میخ‌دوز
منتظر، موقوفِ خورشید است روز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۰۱

به من نگر که به جز من به هر که درنگری
یقین شود که ز عشقِ خدای بی‌خبری

بدان رُخی بنگر کاو نمک ز حق دارد
بُود که ناگه از آن رُخ تو دولتی پبری

مولوی،
دیوان شمس،
غزل شماره ۳۰۷۲

گر همی جوید دُرّ بی بها أَدْخُلُوا الْأَيْتَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۷ دُرّ: مروارید

أَدْخُلُوا الْأَيْتَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا: به خانه‌ها از
طریق درهایشان وارد شوید.

باب: در

می‌زن آن حلقهٔ دَر و بر باب بیست

از سوی بامِ فلکُتان راه نیست

نیست حاجتُتان بدین راهِ دراز

خاکِ ای را داده‌ایم اسرارِ راز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۸_۳۳۲۹

نگارِ من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسئله آموزِ صد مُدَرِّس شد

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۷ غمزه: اشاراتِ ابروی معشوق

حق پدید است از میانِ دیگران

مولوی، مثنوی،

دفتر اول،

بیت ۱۴۰۰

همچو ماه، اندر میانِ اختران

اختران: ستارگان

دل نگه دارید ای بی حاصلان
در حضورِ حضرتِ صاحبِ دلان

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۳۲۱۸

پیشِ اهل تن ادب بر ظاهر است
که خدا زیشان نهان را سائر است

سرایر: رازها،
نهانی‌ها،
جمعِ سریره
سایر: دانا و زیرک

پیشِ اهلِ دل ادب بر باطن است
ز آن‌که دل‌شان بر سرایر فاطن است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۹_۳۲۲۰

ملت عشق از همه دین‌ها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۷۰

خامش کن و خامش کن، زیرا که ز امرِ کُن آن سکتۀ حیرانی بر گفت مزید آمد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۱

امرِ کُن: فرمانِ بشو و می شودِ خداوند

«آن آرامشی که در نتیجه حیرت روی می دهد

افزون تر از سخن و حدِّ گفتار است.»

عاقلان اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان اشکسته با صد اختیار
مولوی، مثنوی،
دفتر سوم،
بیت ۴۴۷۰_۴۴۷۱

عاقلانش بندگانِ بندی‌اند
عاشقانش شِگری و قندی‌اند

إِنِّيَا كَرِهًا مَهَارِ عَاقِلَانَ إِنِّيَا طَوْعًا مَهَارِ بِي دِلَانَ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

«از روی کراهِت و بی میلی بیایید، افسارِ عاقلان است،
اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهارِ عاشقان است.»

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ

لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا

طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود.

پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید.

گفتند: فرمان بردار آمدیم.»

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

گرچه از لذّات، بی‌تأثیر شد لذّتی بود او و لذّت‌گیر شد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۵

لذّت‌گیر: گیرنده لذّت و خوشی،
جذب‌کننده لذّت و خوشی.



طرب‌سازی: فراهم
آوردن وسایل
خوشی.

یار در آخرزمان، کرد طرب‌سازی‌ای
باطنِ او جدِّ جدِّ ظاهرِ او بازی‌ای

جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی‌ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۱۳

ز شرابِ خوش بَخورش، نه شکوفه و نه شورش
نه به دوستان نیازی، نه ز دشمن انتقامی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هر یکی زین‌ها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

این خُمارِ غمِ دلیلِ آن شده‌ست
که بدان مفقودِ مستی‌ات بده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر

سوم، بیت ۲۲۵۷ - ۲۲۵۹

گر رسیدی مستی‌ای بی‌جهدِ تو
حفظ کردی ساقی‌جان، عهدِ تو

پُشت‌دارت بودی او و عُذرخواه

پُشت‌دار: پشتیبان، حامی

زَلَّت: لغزش

من غلامِ زَلَّتِ مستِ إله

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۸ - ۴۱۰۹

پرویز شهبازی، برنامه ۹۸۹

گلاب
حضور

پوز بندِ وسوسه عشق است و بس ورنه گی و سواس رابسته ست گس؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۳۰



www.ParvizShahbazi.com

A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a lighter, hazy yellow at the top. The ocean below is dark with gentle waves. In the foreground, several dark, jagged rocks are silhouetted against the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید